



# پیاده روی بر لبه های تاریکی

• یاسین نمکچیان

شاعر و روزنامه نگار

شعر تکیه گاه بی پناهی آدم های سرزمین مادری من است. همان هایی که هر روز با غم های کوچک و بزرگ از کوچه پس کوچه های شهر کوچک شمالی می گذرند و اندوه را، آغشته ی سطرهایی زلال به باد می سپارند.

به قول دوست شاعرم رسول یونان، لنگرود تنها شهری است که شعر سپید، بین مردم نفوذ کرده و طرفداران پرو پا قرص خودش را دارد. بی تردید از همین روست که با نگاهی به نام های مطرح شعر معاصر درمی یابیم که بسیاری از چهره های جدی و تأثیرگذار ادبیات ایران در آن آب و خاک ریشه دوانده اند و شاخه هایشان به کیلومترها دورتر از شمالی ترین نقطه ی نقشه ی جغرافیا رسیده است. با همه ی این حرف ها نکته ی غم انگیزی که آزاردهنده تکرار می شود مهجور ماندن مهم ترین شاعر لنگرودی معاصر در زادگاهش است. کسی که برعکس شهرت و تأثیرگذاری در شعر امروز، در لنگرود ناشناخته است و هیچ کس هم به روی خودش نمی آورد مرد متوسط اندامی که گاه گاه با موهایی که دیگر برف، سفیدشان کرده، پیاده رویهای شهر را مرور می کند، شاعری است که دل تنگی هایش سینه به سینه نقل می شود.

شمس لنگرودی شاعر، محقق و نویسنده ای است که هنوز خیلی ها در آن شهر کوچک او را به عنوان فرزند آیت الله شمس می شناسند. غافل از اینکه فرزند خلف همان پدر اکنون به جایی رسیده که آوازه اش در آن طرف آب ها هم شنیده می شود و شاید به همین خاطر است وقتی دور افتاده ترین کوچه ی شهر با

نامش نامگذاری می‌شود کسی اعتراض نمی‌کند. اگرچه شمس و آدم‌هایی مثل او هرگز به این چیزها نیازی نداشته باشند اما ناآگاهی متولیان فرهنگی یک شهرستان کاملاً فرهنگی در شناخت جایگاه مفاخرش به شکل بسیار تأسفباری سنوال برانگیز است.

مرور کارنامه‌ی ادبی شمس لنگرودی در سال‌های اخیر گواه این واقعیت است که او در پنجمین دهه‌ی عمرش پوست ترک‌کنده و تصویری دیگر از فعالیت‌هایش را به نمایش می‌گذارد؛ تصویری که اکنون در آستانه‌ی ۶۰ سالگی و در فصل جدید شاعرانه‌اش، هر روز شفاف‌تر می‌شود و مخاطبان‌ش را میخکوب می‌کند. البته ذکر این نکته ضروری است که اگر سال‌های جوانی شاعر تا انتشار کتاب رفتار تشنگی را فصل اول روزهای شاعری شمس به حساب بیاوریم، از رفتار تشنگی تا قصیده‌ی لیخند چاک چاک که خود به تنهایی یک فصل درخشان است و از قصیده تا نتهایی برای بلبل چوبی که آن‌هم فصلی جداگانه است و از نتهای کتاب‌های تازه‌اش، هر کدام موقعیت‌های ویژه‌ی شاعر را نشان می‌دهند. به هر حال واکاوی زندگی چهره‌های تأثیرگذار همیشه پرده از واقعیت‌های مهمی برمی‌دارد؛ واقعیت‌هایی که کمک می‌کند تا رازهای سربسته‌ی جاده‌هایی پرپیچ و خم گشوده و ابعاد ناشناخته‌ای از زندگی آنها نمایان شود. در چند سال گذشته به واسطه‌ی آشنایی‌ام با شمس به نکته‌های قابل اعتنایی دست یافته‌ام.

مثلاً اینکه او یکی از مرتب‌ترین و منظم‌ترین شاعران ایران است که هیچ‌گاه بی‌برنامه در جاده‌ای راه نمی‌رود و یا روی قراری، بدقولی نمی‌کند. شعر جدی‌ترین دغدغه‌ی ثانیه‌های اوست و شبیه خون در رگ‌های زندگی‌اش جریان دارد و وقت و بی‌وقت با نوساناتش، یقه‌اش را می‌گیرد.

آپارتمان‌ش در طبقه‌ی پنجم یکی از ساختمان‌های قدیمی شهرک آپادانا آن قدر مرتب است که در هر گوشه‌اش می‌توانی بنشینی و ملایم‌ترین سطرها را از خاطر بگذارنی و همه‌ی این چیزهاست که ذات شاعری مدرن و جنتلمن را شکل می‌دهد. شاعری که همیشه به افق‌های دور دست با چشمانی باز نگاه می‌کند که در غیر این صورت باید سال‌ها پیش، بعد از پایان کار ارزشمند و طاقت‌فرسای تاریخ تحلیلی تمام شده‌اش می‌پنداشتیم و نشانی‌اش را در آنتولوژی‌های متعدد و غبار گرفته به جستجو می‌نشستیم.

و اما به جز اینها، کتاب «راز جان گذشته به مقصود می‌رسد» درباره‌ی نیما یوشیج نوشته‌ی شمس از آن دسته کتاب‌هایی است که خواندن چند باره‌اش لذت‌بخش است. مثل پرسه در کوچه‌های قدیمی یوش. کتابی که مظلوم‌ترین اثر شمس است و با اینکه بسیاری از نانوخته‌های زندگی نیما در آن مطرح می‌شود، شهید شده است؛ شهیدی که حتی لاله‌ای بر مزارش نمی‌روید و حالا هم فقط همین چند سطر درباره‌اش نوشته می‌شود آن‌هم بی‌هیچ مقدمه‌ای!

نکته‌ی پایانی این که راه یافتن به حافظه‌ی ملتی که حافظه‌اش را از دست داده کار سختی است. کاری به دشواری پیاده روی بر لبه‌های تاریکی که فقط تعداد محدودی از آدم‌های عصر ما از پشش برآمده‌اند و شمس لنگرودی یکی از آن چند نفر است بی‌هیچ تعارفی ...



آسان است برای من  
به شهاب نومید فرمان دهم که به نقطه‌ی اولش برگردد  
برای من آسان است  
به نرمی آب‌ها سخن بگویم و دل صخره را بشکافم  
آسان است ناممکن‌ها را ممکن شوم  
و زمین در گوشم بگوید «بس کن رفیق»  
اما  
آسان نیست معنی مرگ را بدانم  
وقتی تو به زندگی آری گفته‌ای.

